



هویت‌های بی‌دروپیکر

در گلسانه

بی‌تردید واژه وطن نزد هر کس و در هر فرهنگ معنا و مفهومی متفاوت دارد. در این واقعیت هم تردیدی نیست که به سبب موج مهاجرت‌ها و پناهندگی‌ها، مفهومی که امروز از وطن به ذهن متبادر می‌شود با معنای ۵۰ سال پیش آن تفاوت دارد اما در هر حال واژه هویت در پیوند تنگاتنگ با مفهوم وطن مطرح بوده است. این پیوستگی از آن روست که هویت معین و منسجم هرگز نمی‌تواند بی‌دروپیکر باشد و لزوماً در چارچوب و محدودیت‌های مشخص قرار می‌گیرد. وقتی که انسان از سرزمینی به سرزمین دیگر کوچ می‌کند بخشی از هویت خود را نیز همراه می‌برد و می‌کوشد تا برای آن نیز جایگاهی پیدا کند و در مرزبندی‌های تازه قرار دهد. از همین رهگذر همه‌هیست که هم با پذیرش و دوستی رودر رو می‌شود و هم با دشمنی. انسان مهاجر، هم پذیرفته می‌شود و هم طرد می‌شود. اگر دیواری را پشت سر ویران کردم است، دیوارهای تازه در برابرش قد علم می‌کنند تا هر لحظه به یادش بیاورند که فرازی، پناهنده یا مهاجر و در یک کلام بیگانه است. بیگانه‌یی که همیشه خدا مفهومی منفی داشته است و هر اشاره به کسی است که خودی نیست و دیگری است. زولیا کریستوما که خود یک مهاجر بلغاری است می‌گوید: بیگانه عضو خانواده و ایل و طایفه نیست. در آغاز تفاوت چندانی با دشمن ندارد، در سرزمین و خاکی دیگر به دنیا آمده است، با مردمانی که به آنان پیوسته ملیت همسان ندارد و شهروند دیاری که در آن زندگی می‌کند نیست. کریستوما بر این نکته مهم انگشت می‌گذارد که پس از انقلاب فرانسه، به مقوله حقوق ملی و حقوق مردم پرداخته شد اما آنچه هرگز در نظر گرفته نشد جهانی بودن و حقوق جهانی انسان‌ها بود. هنوز که هنوز است تنها شهروندان یک کشور از حقوق انسانی نسبی برخوردارند و امروز یکی از مسایل مهم جوامع مدرن همین تضاد فاحش میان حقوق انسان و حقوق شهروند است. همه جا برای انسان یک تعریف سیاسی در نظر گرفته شده و بنابراین تعریف انسانی که شهروند نیست، انسان کامل نیست. همیشه میان انسان و شهروند یک حایل صخره مانند وجود داشته است. انسان مهاجر و بیگانه ممکن است از پاره‌یی خدمات و برخی حقوق اجتماعی برخوردار شود اما بی‌تردید از حقوق سیاسی برخوردار نیست و همین محرومیت از حق رای و انتخاب کردن به معنای آن است که در تعیین سرنوشت خود اختیاری ندارد و برای هر کار باید اول اجازه آقایالاسرها را در دست داشته باشد. از انسان‌هایی که در شرایطی از این گوله زندگی می‌کنند و شمار آنان در جهان بیش از هر زمان دیگر در تاریخ است، نمی‌توان انتظار داشت که هویتی منسجم و یکپارچه داشته باشند. انسان مهاجر و پناهنده و آواره می‌داند که همیشه دو نقش دارد، یکی مثبت و دیگری منفی. دیگران در او به چشم یک عارضه نگاه می‌کنند، یک جا مشکل دیگری، بودن خود را دارد و جای دیگر مشکل زندگی کردن با دیگران را و هرگز قادر به گزینش راه و روشی نیست که با ساخت ذهنی و زبانی او جفت و جور باشد. انسان مهاجر و پناهنده همیشه در تعلیق است و در فضایی تهی میان سنتی که از آن بریده و راه و روش تازه‌یی که به آن روی آورده آویز شده است. نه این جایی است و نه آن جایی. از نظر فیزیکی نزدیک است و از منظر فرهنگی دور.



عکس‌هایی که Jean Mohr از گروهی از مهاجران گرفته روایت تصویری بیگانه‌گی و غربت انسان امروز است. هر یک از این عکس‌ها بیان و توصیف یک غیبت و پاره‌پاره‌گی هویت‌های انسانی است.



وداع مهاجران با خویشان و هوستان در واقع گسستن از هویت پیشین و آماده شدن برای ملاقات دردناک روان انسان و تاریخ است. سفر هر مهاجر به دنبال ضرورتی است که کسی از آن آگاهی ندارد و حتی برای خود مهاجر هم مانند رؤیا و خوابی است که گویی کسی دیگر آن را دیده است. از آن پس آن چه به یاد می آورد شکلی محو و رویاگونه دارد.





تنها مدرکی که مهاجر از یک زندگی و هویت با خود حمل می‌کند پاسپورتی است که در دست دارد.

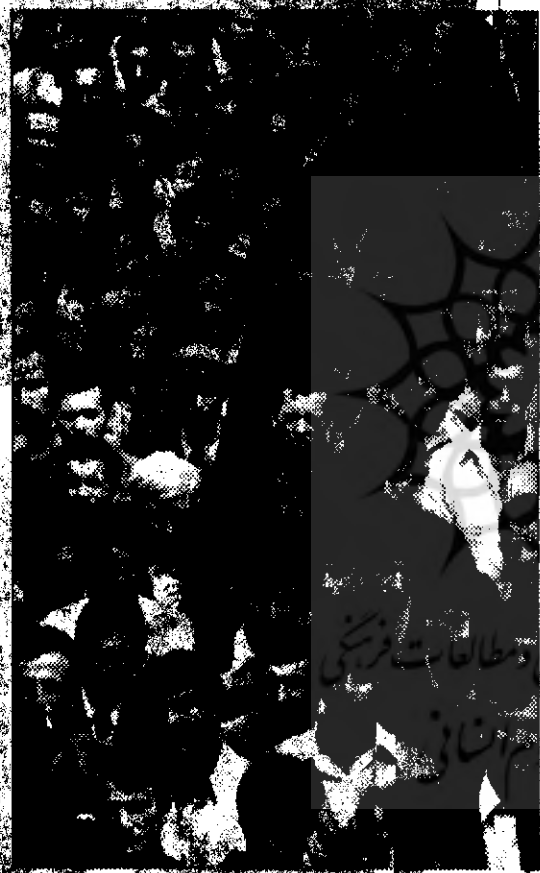




در اتاقی آتباشته از بوی دارویی ناشناخته و شرم از عریان شدن در برابر بیگانه، مهاجران تحت آزمایش‌های پزشکی قرار می‌گیرند. عریان شدن مهاجر سرآغاز تن دادن به استثماری تازه و پذیرش هویتی است که از چندوچون آن آگاهی ندارد. شماری که با مازیک سیاه بر بدن هر مهاجر نوشته می‌شود جای هویت پیشین او را می‌گیرد و ناگزیر از کنار آمدن با فرهنگی است که با آن هیچ آشنایی و پیوندی نداشته است.



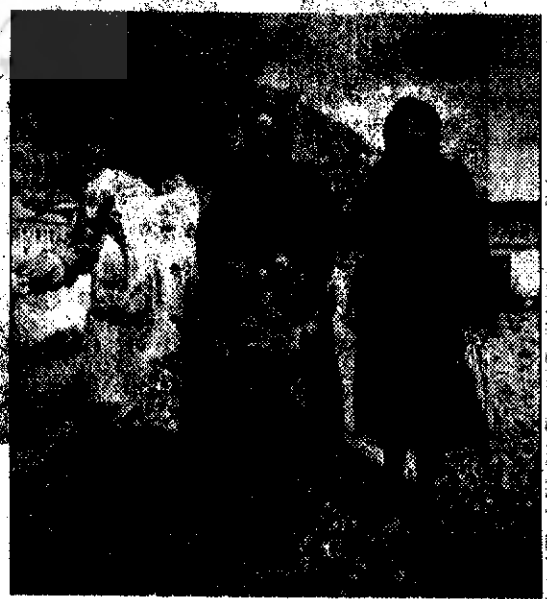
در انتخاب کارگر مهاجر تنها چیزی که به حساب نمی‌آید هویت پیشین اوست. باید توان کار کردن داشته باشد. گذش از میزان همین کوتاه‌تر نباشد و تازه اگر بخت با او یاری کند به عنوان قطعه یدکی انسانی دیگر مورد استفاده قرار بگیرد.



دل خوشی هر مهاجر و پناهنده به چند عکسی است که همیشه در جیب خود دارد و انگار که بدون یاری گرفتن از این عکس‌ها قادر به روایت هویت پیشین خود نیست.

شوشگاه غلامرضا
مطالع است فرسنگ
مستانی

مهاجری که از هویت پیشین خود بیگانه شده و در جیبش عکس‌های پدر جمعیتش مابدل می‌شود و با گریه از یادش می‌رود و او را بیگانه می‌کند.





برخی از مهاجران که به امید یافتن امکانات تازه و زندگی بهتر شهر و دیار خود را ترک کردند تا گریز تن دادن به کارهایی می‌شوند که در محاسبات و رؤیاهای پیشین آنان جایی نداشته است. انسان مهاجر باید هنگام روایت هویت خود به طریقی این شرایط تازه را توجیه کند.



در پی هر مهاجرت دو نگاه نگران افق‌های دور را می‌کاود؛ یکی نگاه آن که رفته است و دیگری نگاه آن که مانده است.